هو العلیم

مذموم بودن تفاخر و تکاثر

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۵

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام پس از این فقره که می‌فرمایند: «فَإذَا أكرَمَ اللَهُ العَبدَ بِهذِهِ الثّلاثةِ هَانَ عَليهِ الدّنيا و إبليسُ و الخَلقُ»، **می‌فرمایند**: «وَ لَايطلُبُ الدُّنيا تَكاثرًا و تَفَاخُرًا؛[1] **دنیا را برای تفاخر و تکاثر نمی‌طلبد، به‌دنبال دنیا برای تفاخر نمی‌رود و در دنیا برای تکاثر به‌دنبال چیزی نمی‌گردد.**»

فخر یعنی ارزش‌های انسانی و کمالی

یک مسئله‌ای است به نام فخر و یک مطلبی است به نام تفاخر. یک مطلبی است به نام کثرت و یک مطلبی است به اسم تکاثر. فخر یعنی مایهٔ مباهات؛ هر چیزی که موجب مباهات و برتری بشود، آن فخر است. علم و معرفت برای انسان فخر است. عطوفت

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

و رحمت و نوع‌دوستی، مهارت و تخصّص برای انسان فخر است و اموری که از نقطه‌نظر ارزش کمالی برای یک شخص مایهٔ مباهات است. امّا فرض کنید که آیا ثروت مایهٔ مباهات و فخر است؟ نه‌خیر، مایهٔ مباهات نیست. شخصیّت مایهٔ مباهات است؟ نه‌خیر. انتساب به یک بزرگ و یک شخصّیت اجتماعی مایهٔ مباهات است؟ نه‌خیر، مایهٔ مباهات نیست. ریاست مایهٔ مباهات است؟ ابداً. موقعیت اجتماعی مایهٔ مباهات است؟ خیر. پس فخر یعنی امری که خودش فی‌حدّنفسه برای یک فرد موجب مباهات است و باید دارای ارزش کمالی و ارزش انسانی باشد.

تفاخر یعنی فخر فروختن به دیگران

تفاخر یعنی به دیگران فخرفروختن، اظهار کردن این مایهٔ مباهات. فرض کنیم که شخصی علم دارد، این علم فی‌حدّنفسه یعنی در درون خودش برای خودش مایهٔ مباهات است. وقتی که شخصی نسبت به یک مسئله اطّلاع دارد با دیگران تفاوت می‌کند، اینکه قابل انکار نیست. پس وجود چنین حقیقتی در نفس انسان مایهٔ مباهات است، امّا اگر انسان این را

به دیگران اظهار کند این می‌شود تفاخر.

جود و سخاوت و بخشش فی‌حدّنفسه مایهٔ مباهات است. اگر شخصی جواد است، سخی است، اهل انفاق و ایثار است، این کارِ خیلی پسندیده‌ای است. و وجود نازلهٔ صفت پروردگار و مظهر صفت جود و سخاوت و اعطاء پروردگار است و خیلی هم ممدوح و پسندیده است و این صفت فی‌حدّنفسه در همهٔ شرایع به‌عنوان یک صفت کمالی برای فرد محسوب می‌شود. حالا اگر انسان این را به دیگران اظهار کند؛ مثلاً بگوید: من دیروز این‌قدر پول دادم، این‌قدر به فقیر کمک کردم، این مبلغ را به فلان شخص دادم، در فلان جا فلان کار را انجام دادم، اگر بخواهد اظهار بکند، این می‌شود تفاخر.

کثرت یعنی زیادی، و تکاثر یعنی فزون‌طلبی

کثرت یعنی زیادی که در مقابل قلّت است، قلّت یعنی کمی. خود قلّت و کثرت فی‌حدّنفسه مطلبی نیست. مسلّم است فرض کنید که یک کیلو از یک متاع با سه کیلو تفاوت می‌کند، سه کیلو نسبت به یک کیلو کثرت دارد. دو نفر با ده نفر فرق می‌کنند؛ دو نفر بالنسبه به کثرت، قلّت دارد و ده نفر نسبت به دو

نفر، کثرت دارد. یک میلیون بالنسبه به صد هزار نفر کثرت دارد، پنجاه میلیون نسبت به ده میلیون کثرت دارد و او نسبت به او قلّت دارد. این قلّت و کثرت یک امر عادی است، یک امر منطقی است، یک امر ریاضی است، در هر چیزی قلّتی و کثرتی است و این قلّت و کثرت در همهٔ امور وجود دارد. و این برای خودِ شیء و برای خود او هم مطلبی نیست. کم بودن و زیاد بودن، مسئلهٔ مهمّی نیست؛ نه موجب افتخار است و نه موجب تنقیص، هیچ‌کدام. حُسنی بر کثرت و یا بر قلّت مترتّب نیست، هیچ. امّا تکاثر یعنی فزون‌طلبی، کثرت‌طلبی و زیاده‌طلبی.

راه امام صادق علیه‌السّلام برای جلوگیری از اظهار فخر و فزون‌طلبی

بنابراین آنچه امام صادق علیه‌السّلام در این عبارت شریف می‌فرمایند، مسئلهٔ فخر و کثرت نیست، بلکه مسئلهٔ اظهار فخر و اظهار کثرت و دنبال زیاده بودن است. امام علیه‌السّلام این مسئله را به او توجّه و تذکّر دادند که انسان اگر این سه مطلب در او محقّق شود اظهار فخر نمی‌کند و فزون طلبی را پیشهٔ خود نمی‌سازد:

اول: اینکه تدبیر امور خود را واقعاً به خداوند

بزرگ بسپارد، نه‌اینکه خودش را گول بزند؛ به ظاهر بگوید می‌سپارم ولی در واقع چنان دودستی گرفته که خودِ خدا هم بیاید به او پس نمی‌دهد، چه برسد به ملائکه و افراد دیگر. واقعاً تدبیر امور را به خدا واگذارد.

دوم: اینکه آنچه را خداوند در ملکیّت اعتباری او درآورده است از آنِ خدا بداند. چون ملکیّت حقیقی که اختصاص به ذات پروردگار دارد؛ امروز می‌دهد و فردا می‌گیرد و شوخی هم برنمی‌دارد و هیچ تقاضا و التماس هم سرش نمی‌شود. برای هر کسی یک پرونده درست می‌کند و در آن پرونده یک‌سری مسائلی را قرار می‌دهد؛ امروز این مسئله و فردا این مسئله. این مقدار به‌دستش بیاید، این مقدار از دستش برود، این مقدار برسد و وقتی اجل آن پرونده تمام شد حتّی یک ثانیه هم مهلت نمی‌دهد، یک ثانیه مهلت نمی‌دهد و هیچ فایده‌ای هم ندارد. پس این ملکیّت اعتباری است و انسان ملکیّت را از آنِ خدا بداند.

سوم: نسبت به اوامر الهی مطیع باشد و از آنچه خداوند نهی کرده است بپرهیزد. اگر این سه مطلب

در یک شخص متحقّق شد، امام علیه‌السّلام می‌فرمایند: «**هَانَ عَلیهِ الدّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ**؛ دیگر دنیا بر او آسان می‌گذرد.»

دنیا همان است که امروز می‌خواهیم عرض کنیم و نسبت به این فقره که دنیا بر او آسان می‌گذرد و سخت نمی‌گذرد، توضیحی باید داده شود.

حکایتی از اخلاص مرحوم حاج آقا معین شیرازی

پدربزرگی داشتیم مرحوم حاج آقا معین شیرازی ـ خدا ایشان را رحمت کند ـ از صلحا و عُبّاد بود، با خلوص بود، با نیّت خالصی بود. این‌طرف و آن‌طرف منبر می‌رفت. چه در مجالس عمومی و یا در مجالس خصوصی دعوت می‌کردند و روضه‌ای می‌خواند؛ حتّی تا همین اواخر ذکر مصیبتی داشت. و تقریباً سه چهار سال قبل از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به رحمت خدا رفتند.

حدود ده دوازده سال پیش این قضیه را به ما گفت. می‌گفت: «من در ایام جوانی وقتی که از کرمانشاه به طهران آمده بودم در مجالس عمومی شرکت می‌کردم.» واعظ بودند و مسجد داشتند و

همین‌طور بعضی جاهای خصوصی هم که دعوت می‌کردند مثلاً در یک منزلی، اول ماهی، وسط ماهی، به مناسبت‌هایی می‌رفتند. منزل ایشان آن وقت میدان امام حسین بود. آن موقعی که اطراف میدان امام حسین اصلاً آسفالت نبود و همه خاکی بود، خود من هم آن زمان را یادم نمی‌آید.

ایشان می‌فرمودند:

«ما در آن زمان برای اول‌های ماه به یک جای خیلی دوری می‌رفتیم. (تقریباً آن طرف میدان شوش بود و الآن اسمش را فراموش کرده‌ام.) در آن زمان خانواده‌ای بودند و وقتی که ما به روضهٔ اول ماه برای آنها می‌رفتیم یک تومان به ما می‌دادند.» (حالا نمی‌دانم آن موقع چه مبلغی می‌شد، خودتان حساب کنید. اهل خبره میزان را حساب کنند! بعد ایشان می‌گفتند:)

اوضاع آنها عوض شد و آن شخص خانواده فوت کرد و ما همین‌طور اول ماه می‌رفتیم و روضه می‌خواندیم، تا این اواخر. (یعنی تا دوازده سال پیش) ما که آنجا می‌رفتیم هنوز صاحب آن منزل که دیگر خیلی پیرزالی شده بود و صدوخرده‌ای سن داشت، همان یک تومان را در نعلبکی می‌گذاشت! و ما حدود سیصد چهارصد تومان خرج می‌کردیم که تا به آنجا

برسیم!»

خدا رحمت کند، این را هم بگویم که تذکّر اینها خیلی خوب است و همین‌ها مهم است! همین مسائل دست آدم را می‌گیرد و اینها برای انسان مهم است.

مکاشفهٔ جریان ورود اسرای شام توسط مرحوم حاج هادی ابهری

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری، که طبعاً اسمش برای آقایان آشنا است. مرحوم آقا اسمشان را در بعضی از کتب معاد شناسی[1] یا در روح مجرّد[2] هم آورده‌اند. فرد بسیار پاک و صافی بود و خوش‌نفس بود و به‌واسطهٔ توسّلات و ابتهال‌ها و توجّهاتی که به ائمّه به‌خصوص به حضرت سیدالشّهدا علیهم‌السّلام داشت، حالاتی هم برای او پیدا شده بود و صفایی پیدا کرده بود. از ضمایر اطّلاع می‌داد، از بعضی از مسائل خبر می‌داد یا مثلاً مرضیٰ را شفا می‌داد و چنین حالاتی برای او پیدا شده بود. خودش برای ما تعریف می‌کرد و می‌گفت:

در سفری که من به شام رفتم، با خود گفتم این

---

[1] معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸ و ۱۳۴.

[2] روح مجرد، ص ۴۵، ۹۷، ۵۴۰، ۵۴۴.

دروازهٔ ساعاتی که اهل‌بیت را آوردند کجا است.
و به من نشان دادند که فلان دروازه است.
(ـ خدا رحمتش کند ـ ایشان چپق هم می‌کشید.
می‌گفت:) ما رفتیم و در آنجا در گوشه‌ای
نشستیم و چپق را برداشتیم و کشیدیم و سرمان
پایین بود و دیدیم که بله، آمدند! اهل‌بیت را
آوردند و افراد را آوردند.

من آن موقع طفل بودم، تمام جریاناتی که برای ما نقل کرد عیناً مانند آنچه در تاریخ اتّفاق افتاده بود، بود، مو به مو و حتّی مسائل اضافه‌ای را هم گفت. اینکه خصوصیّت حضرت سجّاد به چه شکل بود، حضرت زینب سلام‌الله‌علیهما چطور بود و اول چه کسی آمد، همه را به او نشان داده بودند. و مطالبی از این قبیل زیاد داشت.

شخص خیلی پاک و صافی بود و حالاتی داشت. قدری از حالات ایشان را بنده در همین جلد دوم کتاب اسرار ملکوت[1] آورده‌ام و سایر ضعف‌هایی را هم که بود آنها را هم ذکر کردم که حالا دیگر إن‌شاءالله شاید آن را تمام کنیم. علیٰ کلّ‌حال در همان

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۱.

رتبهٔ خودش و در مرتبهٔ خودش شخص بسیار خالص و واقعاً از عاشقان و شیفتگان اهل‌بیت علیهم‌السلام بود.

یک روز مرحوم حاج آقا معین در جلسه‌ای به ایشان می‌گوید: «حاجی من در راه و روش خودم چه کار کنم؟» مرحوم حاج هادی به ایشان سه مطلب را تذکّر می‌دهد:

اول: اینکه می‌گوید: هر جا که دعوتت کردند، اگر دیدی قلبت راضی برای رفتن است برو و به شخص و مجلس و کمّیت و کیفیّت جلسه نگاه نکن؛ همین‌که می‌بینی دلت رضا می‌دهد به قلبت مراجعه کن و ببین که اگر مانعی نمی‌بینی برو، حالا دیگر هر جا که می‌خواهد باشد.

دوم: اینکه همهٔ پول‌هایی را که می‌گیری در یک جیبت بریز. فرض کنید که اگر یک مجلس می‌روید جدا قرار نده و همه را با هم قاطی کن تا مشخص نشود که چه شخصی چه مبلغی داده است.

سوم: اینکه ـ البته حالا به سومین آن عمل نمی‌کرد ـ می‌گفت: «وقتی که پول یا هدیه‌ای

می‌گیری از پشت بگیر و جلو نیاور.

این مطالب را ایشان می‌گفت. مرحوم پدربزرگ ما چنین فردی بود حتّی تا اواخر این‌طور بود، ـ خدا رحمتشان کند ـ واقعاً دیگر امثال اینها نیست! کجا ما می‌توانیم بگردیم و نظایر اینها را با این خلوص، با این صفا و با این کیفیت پیدا کنیم.

حکایت مرحوم حاج آقا معین از بی‌تکلّف بودن مرحوم آقای حداد

مرحوم پدربزرگ ما حاج آقا معین قضیه‌ای را از «**هَانَ عَلیه الدّنیا**»، که چطور دنیا بر انسان آسان است، آسان می‌گذرد و انسان به‌دنبال زیاده‌طلبی و رسیدن به افزون‌طلبی نیست نقل می‌کرد. البته این قضیه را بنده از یکی از دوستان شنیدم و مستقیماً برای خود بنده تعریف نکردند و ایشان قضیهٔ مشابه این را برای من تعریف کردند. یکی از رفقا می‌گفت که وقتی ایشان از کربلا مراجعت کرده بودند، ما به دیدنشان رفتیم و از ایشان سؤال کردیم که حال آقای حداد چطور بود؟ ـ ایشان با آقای حداد رضوان الله تعالی علیه ارتباط داشتند و رفت‌وآمد داشتند ـ ایشان سری تکان دادند و آهی کشیدند و گفتند:

من چه بگویم؟! واقعاً اینها در چه وضعیتی

هستند؟! در چه موقعیتی هستند؟! اصلاً من چه بخواهم بگویم؟! (می‌گفت:) من امسال قضیه‌ای را از ایشان دیدم که هر وقت این مسئله به فکرم می‌افتد من را از خود بی‌خود می‌کند. (می‌گفت:) من شب‌ها که در کربلا بودم وقتی که حرم مشرّف می‌شدم، در موقع مراجعت چیزی هم با خودمان می‌گرفتیم و می‌آوردیم؛ حالا مثلاً غذایی، میوه‌ای، چیزی از دکانی می‌گرفتیم و با خودمان می‌آوردیم، و با هم مطلبی نداشتیم. آن شب زیارت ما طول کشید و یا برحسب اتّفاق چه روزی بود که دکان‌ها زود تعطیل کردند و وقتی که ما آمدیم دیدیم همه جا بسته است و هیچ نیست؛ دیر وقت هم بود.

آمدیم دقّ‌الباب کردیم و درب منزل را زدیم. چراغ‌ها هم خاموش بود، معلوم بود شاید آقای حداد هم داشتند استراحت می‌کردند. بعد از یک مدّت دیدیم که خود ایشان آمدند و فرمودند: «حاج آقا معین کجا بودی؟! کجا بودی؟ بیا آقا، منتظر شما بودیم. لابدّ غذا هم که نخوردی؟ من هم نخوردم! بیا حالا بنشین چیزی پیدا می‌کنیم.» (می‌گفتند:)

ما رفتیم و نشستیم. حالا همهٔ چراغ‌های منزل خاموش بود. آمدیم و در همان اتاق بالا که اتاق ایشان

بود نشستیم. و ایشان رفتند و یك‌خرده طول کشید. ایشان داخل آشپزخانه رفتند و داشتند می‌گشتند و چیزی پیدا نمی‌کردند. جعبه‌ای بود که نان خشك‌هایی که در سفره می‌ماند را آنجا می‌گذاشتند که مثلاً فردا این شخصی که می‌آید و در خیابان صدا می‌کند و نان خشك را جمع می‌کند، به او می‌دادند. دیدند داخل آن جعبه مقداری نان هست. گفتند: «الهی شکر که چیزی پیدا کردیم.» از آن برداشتند. (واقعاً عجیب است!) و بعد رفتند در آن ظرفی که مثلاً سبزی پاك می‌کردند و آشغال‌هایی که مال پاك کردن سبزی بود را داخل آن می‌ریختند، آنها را هم برداشتند و رفتند قشنگ زیر آب شستند و آن نان را هم آب زدند و آوردند و گفتند: «حاج آقا معین بیا، بسم اللَه! بیا که ما هم شام نخوردیم.» (می‌گفت:)

عجیب بود! واقعاً من نمی‌دانم این چه بود که از دهان ما پایین می‌رفت؟! این چه حکایتی بود که تا الآن من دارم به‌دنبال آن مزه می‌گردم.

و خیال نکنید که ایشان اهل زهد بودند! ببینید، این «**هَانَ عَلیهِ الدّنیا**» یعنی همین.

إن‌شاءالله راجع به این مسئله در تتمهٔ صحبت مطالبی هست که یک وقت برای دوستان، مطلب خلاف تداعی نشود که این آسان گرفتن یعنی کار را آسان بگیرند و بعد هم بیایند و عذرخواهی کنند.

عذرخواهی از مهمان بابت غذا، کفران نعمت است

رفقا! یکی از چیزهایی که ما باید ترک کنیم این عذرخواهی است که بعد از سفره و بعد از اطعام، متعارف است و بسیار زشت است که ما این عذرخواهی را انجام می‌دهیم که: آقا ببخشید! مطّلع نشدیم! قابل شما نبود! آقا عذر می‌خواهیم، وقت نبود، آقا لایق شما نبود! آقا ـ دیگر چه عرض کنیم ـ بیش از این در توان نبود! یا اینکه اگر زودتر مطلع می‌شدیم بهتر پذیرایی می‌کردیم؛ تمام اینها کفران نعمت است، بی‌بروبرگرد! برای چه ما داریم عذرخواهی می‌کنیم؟! این نعمتی که الآن در سر سفره هست مگر نعمت خدا نیست؟! یعنی این نعمت خدا قابلیّت و لایقیّت شما را ندارد؟! آیا صحیح است که انسان چنین حرفی بزند که نعمتی را برای یک مهمان بیاورد و بگوید که آقا ببخشید این قابل شما نبود؟! «قابل شما نبود» یعنی چه؟! این

حرف‌ها چیست؟! بنده یک بار هم در عمرم نشده که به هر کیفیتی، چنین مطلبی از دهانم بیرون بیاید.

بسیاری از مواقع اتّفاق افتاده است ـ البته مثل این قضیه آقای حداد، برای ما اتّفاق نیفتاده است، ولی مشابهش حالا یکی دو درجه پایین‌تر بوده و برای بنده اتفاق افتاده و برای همه اتّفاق می‌افتد ـ که انسان از آمدن مهمان اطّلاع ندارد و دلیلی ندارد [که خود را به زحمت اضافی بیندازد]؛ انسان تا آنجا که از دستش برمی‌آید کار می‌کند و اگر نمی‌تواند، نمی‌تواند. مهمان سرزده می‌آید، به او می‌گوید که بفرمایید و هرچه هست می‌آورد. بارها می‌شد که میهمان سرزده می‌آمد و مرحوم آقا می‌آمدند و یک پنیر و نان برمی‌داشتند و همان را می‌آوردند، همان پنیر و نان را! نه می‌فرمودند که آقا ببخشید، و نه‌اینکه آقا عذر می‌خواهیم. عذر برای چه؟! مگر حتماً باید برنج مُزَعفر و تیهو و قرقاول در جلوی مهمان بگذارند تا از شرمندگی بیرون بیایند؟! این حرف‌ها نیست.

دستِ کم گرفتن نعمت پروردگار، اهانت به پروردگار است

و به‌طورکلی دستِ کم گرفتن نعمت پروردگار،

اهانت به پروردگار تلّقی می‌شود که نعمتی که آمده حالا رنگش فرق می‌کند، آن نعمت یک‌قدری نرم‌تر است، این یک‌قدری سفت‌تر است، آن حالا تمیزتر است، این فرض کنید یک‌قدری [پایین‌تر است].

برای چه انسان بخواهد بگوید که آقا مثلاً ببخشید و شرمنده هستیم و نشد؟! نه! تمام اینها غلط است و همهٔ اینها باطل است و یک مسلمان نباید این کار را انجام بدهد. نانِ تنها بود، همان را بیاورید و دیگر هیچ، تمام، همین است و دیگر غیر از این هم مطلبی نیست. این مسئله واقعاً همین‌طور است، و ما باید آن را بپذیریم. یعنی در نفس خود باید این مطلب را به‌عنوان یک اصل انتخاب کنیم و بپذیریم. اینها نکات و اسرار سلوک است.

«**هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا**؛ دنیا آسان می‌شود، راحت می‌شود»؛ حالا اگر فرض کنید که تا مرحوم حاج آقا معین در می‌زد و مرحوم حداد دست‌پاچه می‌شدند که ای داد! حالا چه‌کار کنم؟! چه خاکی به سر بکنم؟! مهمان آمده است و چیزی هم نداریم! و بعد هم بخواهد بر خودش سخت بگیرد و نظایر این

مسائل پیدا شود، اینها به مطالب و جاهای دیگری کشیده می‌شود! «**و إبلیسُ و الخَلقُ**»؛ وقتی که آسان بگیرد ابلیس و مردم، آن صلابت و آن سختی و آن مشقّت را نسبت به او ندارند. بنابراین ابلیس هم برای او آسان خواهد شد و می‌تواند با او کنار بیاید و او غلبه نکند.

در جلسات گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد که چطور همین ابلیس می‌تواند برای انسان به‌جای خطر، مفید باشد و این در صورتی است که انسان تا وسوسهٔ ابلیس را احساس می‌کند، نگذارد که این وسوسه دائماً بنشیند و دائماً در قلب او رسوخ کند؛ نه، بلکه آن وسوسه فوراً او را به نقطه‌ضعف خود منتقل بکند که این وسوسه برای چه آمده است؟ پس الآن من در اینجا ضعیف هستم و بلند بشود و آن کار خلافِ وسوسهٔ شیطان را انجام بدهد.

بعد امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «**وَ لایَطلُبُ الدّنیا تَکاثُرًا و تَفاخُرًا**»، دیگر به‌دنبال تفاخر و تکاثر در دنیا زندگی نمی‌کند. در دنیا زندگی می‌کند ولی زندگی او زندگی تفاخر نیست و زندگی تکاثر نیست. و از دیرباز برای همهٔ افرادی که جنبهٔ الهی را در زندگی

و در روش خود مورد توجّه قرار می‌دهند، این مسئله مورد سؤال و پرسش بوده است.

محوریّت فلسفهٔ مادّی، انسان و لذات و آثار وجودی‌اش بدون توجه به دیگران

در فلسفهٔ مادّی این مسئله مطرح نیست. ملاک در فلسفهٔ مادّی رسیدن به مرتبهٔ بالاتر و به‌دست آوردن رفاه بیشتر و التذاذ از لذّت‌ها به هر نحو ممکن است. این آثار فلسفهٔ مادّی و مادی‌گری است. در فلسفهٔ مادی‌گری محوریّت خود انسان و لذّات انسان و آثار وجودی انسان است و به دیگران کاری ندارد. و این فلسفه تا حدّی به دیگران می‌پردازد که موجب تعدّی و تجاوز نسبت به حقوق دیگران نباشد. یعنی اگر یک فرد در آن حیطهٔ اختیارات خود به کیفیتی عمل کند که به حقوق دیگران و حریم دیگران تجاوز نکند، در این فلسفه هیچ ایراد و اشکالی متوجّه او نخواهد شد. فرض کنید که اگر به اندازه تمام زمین طلا دارد و همسایهٔ او از گرسنگی بمیرد، هیچ اشکالی متوجّه او نخواهد شد. اگر به همهٔ امکانات دسترسی دارد ولی برادر او از بی‌امکانی تکه‌تکه بشود هیچ ارتباطی به او ندارد؛ این فلسفه، فلسفهٔ مادّی است.

در فلسفهٔ مادّی، مادّه و خود انسان مطرح است و آن دیالوگی که بین مادّه و بین انسان برقرار است، محور برای اعمال انسان و رفتار انسان است تا جایی که به حقّ دیگری تجاوز نشود ولو اینکه بمیرد. اگر هزار نفر بمیرند، بمیرند، ما که به حقّ آنها تجاوز نکردیم. می‌خواستند داشته باشند، می‌خواستند آنها هم به چنین مسائلی دسترسی داشته باشند. در فلسفهٔ مادّی این مسئله مطرح نیست.

محوریّت فلسفهٔ الهی، تطبیق اعمال به‌مقتضای رضای پروردگار

اما در فلسفهٔ الهی که محوریّت حرکت انسان بر اساس تطبیق اعمال و کردار به مقتضای رضای پروردگار است و عمل انسان در این دنیا برای رسیدن به این مقصد است، خود این عمل فی‌حدّنفسه مطرح نیست، خود نفس این کار فی‌حدّنفسه مطرح نیست و صحّت عمل و صحّت فعل انسان منوط است به در راستای رضای پروردگار قرار گرفتن. اگر قرار گرفت امضاء می‌شود و اگر قرار نگرفت ردّ می‌شود و باطل می‌شود. در این فلسفهٔ الهی این کلام امام صادق علیه‌السّلام مطرح است که چطور در دنیا مسئلهٔ تفاخر و تکاثر

نباید باشد.

اقتصاد یعنی اعتدال در امور نه کم‌طلبی

نکته‌ای که همیشه موجب دغدغهٔ خاطر افراد است و همیشه به این کیفیت بوده، این است که مرز بین تفاخر و تکاثر با اقتصاد چیست؟ اقتصاد به‌معنای مقتصد بودن و به‌معنای در حدّ اعتدال قرار گرفتن است. معنای اقتصاد کم‌روی نیست، کم‌طلبی نیست، این اقتصاد نیست؛ این تقلیل است.

اقتصاد به‌معنای اعتدال در هر مرتبه و در هر فعل و در هر عمل و در هر اقدام است. چه مرزی وجود دارد و ما از کجا متوجّه بشویم این عملی را که انجام می‌دهیم جنبهٔ افراطی و جنبهٔ تکاثر دارد یا جنبهٔ اعتدال دارد؟ صحبت‌هایی راجع به این قضیه شده و مطالبی مطرح شده است. بعضی‌ها مسئلهٔ اعتدال را در زهد می‌دانند یعنی هرچه یک شخص نسبت به دنیا زاهدتر و بی‌اعتناتر باشد از نقطه‌نظر شرع پسندیده‌تر است و هرچه شخص نسبت به دنیا بی‌توجّه‌تر باشد به این منوال که کمتر برای خود بطلبد، از نقطه‌نظر پروردگار و اولیاء دین بیشتر مورد نظر است. درحالی‌که به نظر می‌رسد شاید مطلب با

این مسئله متفاوت باشد.

سلوک یعنی حرکت براساس عقل و منطق

مسئلۀ اقتصاد و اعتدال بر مبنای عقلایی خود و بر مبنای مفهوم عقلانی خود باید مورد توجّه قرار بگیرد. مسیر کمال انسان مسیر عقلانی و مسیر فهم و درایت او است. در این عالم هرچه در میزان عقل قرار می‌گیرد همان مورد رضای پروردگار است و هرچه مبنای عقلایی دارد همان مورد توجّه پروردگار است و موجب سیر انسان است. سلوک به‌سمت پروردگار و راه رسیدن به کمال، عبارةٌ اُخرای حرکت عقلانی در این دنیا است؛ اینکه حرکت انسان در دنیا، حرکت عقلانی باشد و بر اساس عقل و بر اساس منطق باشد. این معنا، معنای سیر انسان است.

دنیا در اصطلاح شرع به دو معنا آمده است؛ معنای اول دنیا، یعنی عالم أدنی؛ پایین‌ترین عالم و نازل‌ترین عالم از عوالم وجودی که خدای متعال آن عوالم را خلق کرده است. خدای متعال عوالم متفاوت و مختلف و مترتّبِ بر یکدیگر را خلق کرده است. خدای متعال در سلسلۀ مراتب فیض، از آن

عالم ذات که مرتبهٔ هوهویّت او است ـ و در آنجا هیچ شکل و کمّ و کیف و حدّ و رتبه و شدّت و ضعف وجود ندارد ـ عوالمی را خلق کرده است که همین‌طور هرکدام از آنها از نقطه‌نظر سعه، اَوسع و وسیع‌تر نسبت به عالم مادون و شدیدتر و دارای قوّه و کیفیت تجرّدی بیشتری است، تا اینکه به این عالم می‌رسد. و هرکدام از این عوالم نسبت به عالم پایین‌تر حکم علّت را نسبت به معلول خود دارد. تا اینکه می‌رسد به این عالم، عالم مادون و أدنی‌العوالم که عالم مادّه و عالم شهادت و عالم کون و فساد است.

دنیا از آن جهت که مخلوق خدا است، در آن نقصی راه ندارد

بنابراین دنیا از این نقطه‌نظر یکی از پدیده‌های خلقت است همان‌طوری که خدای متعال عالم ملکوت و جبرائیل و لاهوت و عالم ملائکه و عقول را خلق کرده است، همین‌طور این عالم مادّه را خلق کرده است. و عالم مادّه از نقطه‌نظر ارزش و جایگاهی که در خلقت دارد هیچ نقصی بر او وارد نمی‌شود. چطور سایر عوالم مخلوق خدا هستند، عالم مادّه هم مخلوق خدا است. زمین و آسمان

مخلوق خدا است، سنگ و درخت و حیوان مخلوق خدا است. همهٔ آنچه خدای متعال در این عالم آفریده است مخلوقات پروردگار است و جایگاه خاصّ به خود را دارد. از این نقطه‌نظر ایراد و منقصتی بر این عالم وارد نمی‌شود.

اشتباه شیطان در مسئلهٔ سجده نکردن بر آدم

﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومًا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾[1] «ما آسمان دنیا را به ستارگان زینت دادیم.» آیا بر این خلقت خداوند ایرادی گرفته می‌شود که چرا شما آسمان دنیا را خلق کردی و چرا دنیا خلق کردی؟! چه ایرادی بر این مسئله گرفته می‌شود؟! و نکته اینجا است که همین شیطان که خود را از آدم بالاتر پنداشت گول همین مادّه بودن عالم را خورد و دید این آدمی که دارای این شرافت است، از خاک آفریده شده و تعلّق آن روح به خاک است که موجب شده است به آن رتبه برسد.

عدم فرق بین پایین‌ترین و بالاترین مرتبه از مراتب وجودی در حقیقت توحید

البته در این مسئله اسراری است که مجلس

---

[1] سوره ملک (۶۷)، آیه ۵.
ترجمه: «و ما آسمان دنیا را به چراغهای انجم رخشان زیب و زیور دادیم و به تیر شهاب آن ستارگان شیاطین را راندیم.» (محقق)

گنجایش بحث نسبت به آنها را ندارد که چرا خدای متعال از میان همهٔ عوالم مجرّدهٔ خود، خاک را برای تشریف به مقام خلافت الهی برگزید؟ یعنی اصلاً پایین‌تر از خاک و مادّه در عالم وجود در سلسله مراتب خلقت، عالمی وجود ندارد. اگر شما این مادّه را نسبت به عوالم مثال در نظر بگیرید اصلاً به حساب نمی‌آید.

هنوز نتوانسته‌اند به انتهای عالم مادّه با این وسعتی که دارد، پی ببرند. هر روز دائماً فرضیه‌ای را مطرح می‌کنند و بعد با کشف جدید، فرضیهٔ قبل را باطل می‌کنند، تا اینکه همهٔ این فرضیه‌های جدید در آیندهٔ نزدیک باطل خواهد شد. یعنی هر کاری می‌خواهند انجام بدهند برای اینکه بتوانند آن سقف عالم را محدود کنند و به‌حساب بیاوردند، باز می‌بینند که امکان رسیدن به این مسئله وجود ندارد؛ تا حدّی که فعلاً با توجّه به کشفیّات جدید توانسته‌اند حرکت‌های نوری را که میلیاردها سال قبل انجام شده است، ضبط کنند! میلیاردها سال قبل نوری یعنی فرض کنید یک عدد نجومی از اینجا تا

کرج، این را هنوز به دست نیاورده‌اند!

آن‌وقت امام باقر علیه‌السّلام می‌فرماید که این عالم نسبت به عالم مثال[1] ـ یعنی عظمت این عالم ماده بالنسبه به عالم مثال ـ مانند یک دانهٔ ریگ است در بیابانی که انتهایش پیدا نیست. حالا ببینید چه خبر است! آن عالم مثال بالنسبه به عالم ملکوت مانند قطره‌ای است که در یک اقیانوس بیفتد. ـ اینها شوخی نیست! ـ و آن نسبت به بالاتر تا به مرتبهٔ عالم جبروت و لاهوت برسد که دیگر اصلاً در آنجا نمی‌شود تصوّری برای مطلبی کرد.[2] و دیگر بالاتر از آن مرتبه، عالمی وجود ندارد که همان عالم ذات است و انسان می‌تواند به آنجا برسد؛ حالا اینها دارند دنبال سقف عالم می‌گردند. اگر یک‌هزارم از این فرصتتان را صرف همین مسائلی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید بکنید، دیگر نیازی به ساختن تلسکوپ و ماهواره و این عروسک‌بازی و

---

[1] یعنی همین عالمی که در خواب می‌بینیم و همین عالمی که با مکاشفات صوریّه برای بعضی‌ها منکشف می‌شود و همین عالم که عالم مُثُل و عالم صورت است.

[2] الکافی، ج ۱۵، ص ۳۷۶.

بچّه‌بازی‌ها ـ تازه در یک سطح محدود ـ نخواهد بود.

لازمهٔ مقام جمعیّت پروردگار، عدم تفاوت بین عوالم و مراتب خلقت است

خداوند متعال مقام خلافت الهی را به پایین‌ترینِ این عوالم که همین عالم خاک و عالم زمین است ـ همین کرهٔ زمین واقعاً چقدر است؟! ـ داده است. این همان چیزی است که شیطان را فریب داد و گول زد و تصوّر کرد که [آن مقام به خاک داده شده است]؛ درحالی‌که نه، آن شیطان اگر توحیدش خوب بود، اگر فرض کنید می‌آمد و کاملاً با توجه به مسائل توحیدی وارد می‌شد و نقاط ضعف خودش را جبران می‌کرد و به حقیقت توحید وارد می‌شد، آن‌وقت متوجّه می‌شد که در حقیقت توحید، بین خاک و بین بالاترین مرتبه از مراتب وجودی فرقی نیست. ولی او فرق گذاشت و آن فرق او را به زمین زد!

امّا در حقیقتِ توحید، این مسئله وجود ندارد چون لازمهٔ مقام جمعیّت پروردگار که سَرَیان حقیقت هوهویّت در مظاهر واحدیّت است، اقتضا می‌کند که هیچ تفاوتی بین مراتب خلقت و مراتب

فیض وجود نداشته باشد؛ که حالا یک بحث جدایی برای خودش دارد.

مذموم بودن توجه و گرایش به دنیا

پس این دنیا با این وضعیت و با این کیفیت هیچ نقصی ندارد بلکه یک مرتبه‌ای از مراتب وجود است. چطور اینکه مراتب بالای وجود نقص ندارند و هرکدام در رتبهٔ خود و در وضعیت عالم خلقت، جایگاه خاصّ به خودشان را دارند، همین‌طور عالم دنیا هم به همین کیفیّت و به همین نحو جایگاه خاصّ به خودش را دارد. آنچه مذموم است و ما را بر حذر داشته‌اند و ما را از توجّه و گرایش به او بیم داده‌اند توجّه به این دنیا و این دنیا را اصل قرار دادن است، و این دنیا را به‌عنوان پایه و اساس برای تفکّرات قرار دادن است. این، آن مسئله‌ای است که انسان را نسبت به آن بیم می‌دهند.

بودن در این دنیا شرط به فعلیّت رساندن استعدادها

بودن در این دنیا شرط رسیدن به فعلیّت‌هایی است که باید استعدادهای خود را به آن فعلیّت‌ها برسانیم. اگر در این دنیا نباشیم استعدادهای ما به فعلیّت نخواهد رسید. یعنی اگر چنانچه خداوند

متعال برای یک فرد شصت سال زمان در نظر گرفته باشد و شخص بگوید که من در این شصت سال کاری انجام نمی‌دهم و دست روی دست می‌گذارم و به آنچه وظیفه‌ام است نمی‌پردازم، امّا در عالم برزخ و در عالم مثال تا به قیامت که هزارها سال در آنجا طول می‌کشد، در آنجا به کار می‌پردازم، بداند که به اندازهٔ یک میل در عالم برزخ و در عالم مثال حرکت نخواهد کرد.

رفقا دقّت کنید، مسئله خیلی دقیق است، خیلی دقیق است! این مسئله را که بگویم همه متوجّه برکاتی خواهیم شد که خدای متعال این برکات را برای ما قرار داده است. حرکتی را که انسان باید انجام بدهد و آن حرکت انسان را به کمال می‌رساند این است که خداوند به آن مقداری که در این دنیا در پرورندهٔ ما اَمد و اَجل قرار داده است، به همان میزان، حصهٔ رسیدن به کمال را قرار داده است. برای یکی پرونده شصت سال است، برای یکی پرونده چهل سال است، برای یکی پرونده صد سال است، برای یکی پرونده پانصد سال است، افراد مختلف هستند

و عمرها مختلف است.

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[1]؛

«وقتی که اجل بیاید دیگر به‌اندازهٔ یک لحظه مهلت نمی‌دهیم؛ یعنی نه یک لحظه دیرتر و نه یا یک لحظه زودتر از آنچه ما در پرونده نوشته‌ایم.»

اگر هزار بیمارستان عوض بکنی به اندازهٔ یک لحظه عمرت به تأخیر نخواهد افتاد. اگر تمام دستگاه‌های ابقاء حیات فیزیکی دنیا را در این اتاق جمع کنی، به اندازهٔ یک لحظه که هیچ، یک‌صدم لحظه، آنچه را که در این نامه برای تو در نظر گرفته‌ایم، نمی‌توانی به تأخیر بیندازی. می‌خواهی برو امتحان کن؛ امتحان کن کاری ندارد! از فردی که اطّلاع دارد نه از هر کسی بپرس که عمر من چقدر است؛ نبی باشد، امام علیه‌السّلام باشد یا ولیّی باشد که بر عالم ملکوت اشراف دارد و بگوید: «در روز فلان و ساعت فلان و دقیقهٔ فلان و ثانیهٔ فلان»، یاداشت کن، اگر یک ثانیه دیرتر یا زودتر شد! امکان

---

[1] سوره أعراف(۷)، آیه ۳٤.

ندارد.

سال آخر زمان حیات مرحوم آقا بود. یک روز ما در منزل بودیم و دیدیم یکی از آقایان مراجع از قم به مشهد، برای دیدن آقا آمده است. ما هم نشسته بودیم، بلند شدیم و رفتیم شربتی و[چیزی] برای پذیرایی بیاوریم. آمدیم و دیدیم که مرحوم آقا می‌خندند و دیگر متوجّه نشدیم که قضیه چیست. وقتی که صحبت تمام شد و ایشان رفت، آقا فرمودند:

می‌دانی این شخص آمده و به من چه می‌گوید؟ می‌گوید: «آقا شما از این رمل و جفر و علوم عجیبه بلد هستید؟» گفتم: حالا بالأخره مطلبتان چیست؟ می‌گفت: «می‌خواهم ببینم عمر من کی تمام می‌شود؟ آمده‌ام از شما بپرسم که اگر بر عمر ما اطّلاع دارید، بگویید.» (ایشان فرمودند:) اولاً که ما این چیزها را بلد نیستیم. وانگهی، حالا بر فرض که بگویم دو سال دیگر یا سه سال دیگر شما عمرتان به سر می‌آید، می‌خواهید چه‌کار بکنید؟ از حالا بلند شدید [آمدید و سؤال می‌کنید!]

می‌فهمید؟! حالا رفقا متوجّه می‌شوند بر اینکه

چقدر مطلب فرق می‌کند و فاصله چقدر است؟!

«عمر من کی تمام می‌شود» یعنی چه؟! مثلاً فردا تمام می‌شود، چه‌کار می‌کنی؟ بلند می‌شوی و در سرت می‌زنی یا نه، بلند می‌شوی کار عادی انجام می‌دهی؟! حالا مثلاً هفتهٔ دیگر تمام می‌شود، همین کار را انجام می‌دهی. بالأخره با مردم معاشرت می‌کنی، مدارا می‌کنی و عمل خیر انجام می‌دهی، کارهایت را بر طبق موازین تطبیق می‌دهی، از زیاده‌روی و گشاده‌بازی پرهیز می‌کنی و امورت را اصلاح می‌کنی؛ و دیگر «حالا سال دیگر انجام بدهم»، نمی‌کنی! اتفاقاً ایشان هنوز حیات دارد و إن‌شاءالله خداوند هم صدها سال بر عمر این‌گونه افراد بیفزاید تا ببینیم در آخر، باز هم همین را می‌گویند یا نه؟ یا باز دوباره به‌دنبال [همان افکار خود می‌روند؟]

عدم تفاوت مقدار حیات انسان در عمل به تکلیف

ولی نه جان من، این مطالب نیست. بین یک ساعت و بین صدها ساعت و صدها سال فرقی نمی‌کند! اولیا این‌طور هستند، عارف این‌طور است. چه یک ساعت در اینجا باشی، آن یک ساعت را بر

طبق مقتضا و مبانی عقلانی و آنچه مورد نظر الهی است انجام خواهی داد، و چه اگر به شما بگویند که سیصد سال دیگر زندگی خواهی کرد، همین کار را انجام خواهی داد. آیا اگر بگویند که سیصد سال دیگر زندگی خواهی کرد از این طریق عقلانی خارج می‌شوی؟! دست به تعدّی و جنایت می‌زنی؟! به سرقت و دزدی می‌پردازی؟! به اجحاف می‌پردازی؟! به تعدّی به حقوق می‌پردازی؟! برای چه؟! چرا؟! چرا انسان این کار را انجام بدهد؟!

افرادی بودند در زمان گذشته که هزار سال عمر می‌کردند. در یک روایت دربارهٔ حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام می‌خواندم که ایشان حدود دو هزار سال عمرش بود و فقط هزار سالش را در میان مردم به رسالت گذراند؛[1] ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾[2]، فقط نهصد و پنجاه سالش را به رسالت گذراند، ولی حدود هزار و هفتصد یا هزار و هشتصد سال سنّ ایشان بوده و حضرت نوح این‌طور

---

[1] قصص الانبیا، راوندی، ص ۸۷؛ اثبات الوصیة، ص ۳۳.

[2] سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱٤.

بوده است. حضرت لقمان علی نبینا و آله و علیه السلام بیش از هزار سال سن داشته است. همین جناب حضرت سلمان فارسی، عمر ایشان را از سیصد و بیست سال نقل کرده‌اند تا صد و هشتاد سال و بیش از صد و هشتاد سال یا دویست و بیست سال.[1]

نحوهٔ ورود حضرت سلمان به مدائن به‌عنوان فرماندار

در اواخر حیاتش به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید و در همان دهه‌های آخر و در زمان خلافت عمر هم که به رحمت خدا رفت. عمر او را صدا کرد و گفت که می‌خواهم حکومت ایران را به تو بدهم، قبول می‌کنی؟ گفت: «اگر مولایم اجازه بدهد قبول می‌کنم والاّ من به حرف تو که اعتنا نمی‌کنم.» خیلی راحت! گفت: «برو از مولایت، از علی اجازه بگیر.» آمد و حضرت فرمودند: «برو به سمت آنجا.»[2] اینها خیلی راحت بودند و وقتی هم که برای حکومت آنجا آمد، آیا با کبکبه و دبدبه و با هزارها نفر از این‌طرف و آن‌طرف رفت؟! سوار خر

---

[1] تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۶؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۰۸،

[2] الفضائل، ص ۸۶.

شده بود، یک چوب هم روی دوش خود گذاشته بود، کیسهٔ نان خشک هم مثل آقای حداد روی دوش خود گذاشته بود. این شده بود استاندار مدائن، او هم یک استاندار بود!

آمد و مردم هم در آنجا جمع شده بودند که استقبال کنند؛ استاندار دارد می‌آید، مردم را جمع کنیم بیایند که شکوه و عظمت و اینها خیلی زیاد بشود. آمده بودند و دیدند که این نیامد. آن موقع که فکس و تلفن و تلویزیون نبود و مردم چه می‌دانستند، خود شخص می‌آمد و با قاطر و الاغ و اسبی و هر کسی با هرچه که داشت می‌آمد. به سلمان گفتند که ما دائماً منتظر این استاندار هستیم، پیک آمده است که می‌آید.

گفت: «حالا چه‌کارش دارید؟»

گفتند: «آمدیم استقبال کنیم.»

ـ: حالا فرض کنید من هستم.

ـ: تو؟!

ـ: بله ما هستیم! مگر استاندار شاخ دارد؟! (حالا شاید امروزه شاخ داشته باشد ولی آن موقع شاخ

نداشت!) مگر استاندار شاخ دارد؟!

ـ: نه ندارد.

ـ: برویم.

ـ: کجا برویم؟

و به سمت استانداری حرکتش دادند. سلمان گفت: اینجا؟! اینجا به‌درد ما نمی‌خورد! اینجا مال خودتان باشد، مسجدی به ما بدهید و ما آنجا می‌رویم تا وقتی که برای خودمان یک اتاق بسازیم. بعد خودش شروع کرد، نه عمله و بنا، خودش خاک برمی‌داشت و می‌آورد خشت درست می‌کرد. یک اتاق برای خودش ساخت، یکی از این حصیرهای خرما بالای آن زد، به اندازه‌ای که مقداری از پای او هم بیرون بود. فقط همین‌قدر که بدنش آفتاب نخورد.

این استاندار مدائن بود، یعنی استاندار ایران آن زمان یعنی زمان خسرو پرویز بود. مدائن یعنی از تیسفون همین قسمت مدائن فعلی که نزدیک بغداد هست و الآن آن طاق کسری در آنجا هست. اینجا مرکز حکمرانی سلمان بود، نه در آن طاق بلکه در کنار آن بود. اینجا تا کرمانشاه و همدان و تا حدود

اهواز در جنوب، تمام اینها زیر حکومت این جناب استاندار بود که سوار خر می‌شد و آن بقچهٔ نان خشکش را هم پشت خود می‌انداخت و راه می‌افتاد می‌رفت.

اقدام حضرت سلمان برای حفظ امنیت شهر

یک وقتی هم کارهایی را که سلمان انجام می‌داد برای رفقا نقل کردم و از وقتی که آمد دیگر اصلاً پاسبان و شرطه و نگهبان ور افتاد. جناب سلمان به یکی گفت که برو در فلان محله آنجا یک سگ بزرگی هست، بگو: «سلمان می‌گوید که حکومت شهر از امشب دیگر مال شما است و شما پاسداری بکنید.» او هم رفت در گوش سگ گفت و آن هم سری تکان داد. گفت: «باشد می‌دانیم چه‌کار کنیم!» بعد هم به مردم گفت: «همه دکان‌هایتان را باز کنید دیگر کسی نمی‌خواهد ببندد. حالا هر کسی می‌خواهد ببندد، خودش می‌داند.» دزدها خوشحال شدند. عجب این چه کسی است که آمده و پاسبانی نیست! صبح آمدند دیدند که یک جنازه این طرف افتاده یکی آن طرف افتاده است، یکی داد می‌زند، یکی ناله می‌زند! همین‌که دزدها آمده بودند یک

سگ آمد گازش گرفت و آن سگ به آن حمله کرد، و تمام شد. همه دیگر حساب خودشان را فهمیدند، شب که می‌شد این سگ‌ها داخل خیابان‌ها می‌آمدند و شروع می‌کردند به حرکت کردن. دیگر علیٰ‌کلّ‌حال آن هم یک حکومت بود، حالا بگذریم.

این سلمان سیصد و بیست سال عمر کرد. از آن‌طرف یکی هم فرض کنید که مثل امام جواد علیه‌السّلام بیست و هفت سال عمر می‌کند. برای سلمان سیصد و بیست سال نوشتند و برای امام جواد علیه‌السّلام بیست وهفت سال نوشتند، برای سیدالشهدا علیه‌السّلام پنجاه و هفت سال نوشتند و برای امام زمان علیه‌السّلام چقدر نوشتند؟ تا حالا که حدود هزار و دویست سال یا هزار و صد و هفتاد وپنج سال امامت امام زمان علیه‌السّلام طول کشیده است.

طلب ظهور ظاهری و باطنی امام زمان علیه‌السلام از سویدای دل

تا کی ظهور آن حضرت بشود و ما هم از همان حکومت‌ها که دیگر اصلاً قابل تصوّر نیست و از همان عدالت‌ها و از آنچه به ما گفته‌اند ـ و درست هم گفته‌اند و بشارت داده‌اند ـ را إن‌شاءالله در ظهور

حضرت بخواهیم. همهٔ ما باید منتظر ظهور آن حضرت باشیم و باید از سویدای دل خود آن حضرت را طلب کنیم چه ظهور ظاهر و چه ظهور باطن؛ آن باطن امام علیه‌السّلام که واقعیت دارد برای انسان تجلّی کند، ظهور ظاهر هم که مشخص است چه خواهد شد.

مقدار عمر هر فرد متناسب با حصّهٔ کمال او در این دنیا

این پرونده‌ای است که خداوند برای هر شخصی قرار داده است. حال به مقتضای همین پرونده و همین اَمد و اَجلی که خداوند تعیین کرده است آن میزان و حصّه و نصیب رسیدن به کمال را در همین دنیا قرار داده است. یعنی اگر فرض کنید که برای سلمان سیصد و بیست سال تعیین کرده است، آن سیصد و بیست سال سلمان با چهل سالی که برای یک نفر تعیین کرده است هیچ تفاوت نمی‌کند. چرا؟ چون آن سیصد و بیست سال برای رسیدن به کمال است و این چهل سال هم برای رسیدن به کمال است. اگر برای یکی ده سال هم قرار بدهد آن ده سال با سه هزار سال فرق نمی‌کند. این نکتهٔ بسیار دقیقی است که خداوند متعال حصّه و نصیب هر

فردی را از این دنیا به‌مقتضای مصلحت خودش مقدر کرده است و ما نمی‌دانیم.

نکتهٔ مهم، بودن در راه سلوک است؛ تتمهٔ مسیر در عالم برزخ

نکتهٔ مهم، در راه بودن است، تتمهٔ مسیر در عالم برزخ. چرا نصیب سلمان سیصد سال است ما نمی‌دانیم، چرا نصیب ما را هشتصد سال نکرده است، به تو مربوط نیست! تو می‌خواهی در این دنیا به کمال برسی و من در سی سالگی تو را به کمال می‌رسانم، دیگر چه می‌خواهی؟ تو می‌خواهی در این دنیا به کمال برسی، من در پنجاه سالگی تو را می‌رسانم، دیگر چه می‌خواهی؟ زیاد بودن و کم بودن به هیچ وجه من الوجوه در به فعلیّت رسیدن استعدادها نقشی ندارد. آنچه که نقش دارد عبارت است از پرداختن به همان چیزی که در آن مدّت برای انسان درنظر گرفته‌اند، فقط این نکته است که نقش دارد. تتمّهٔ این مسئله در عالم برزخ و در عالم مثال جبران خواهد شد. نگویید: «عمر این شخص که چهل سال است شاید به آن کمال نرسد!» اگر نرسد هیچ اشکال ندارد؛ چهل سال را در اینجا سپری کن، اگر به کمال رسیدی فَبِها، و اگر نرسیدی تتمّه را در

آنجا انجام می‌دهی. و لذا خداوند متعال فقط و فقط برای افرادی که در مسیر تکاملی خود، حرکت به‌سوی پروردگار را واجد هستند، این کرامت را به آنها اعطا می‌کند که تتمّهٔ فعلیّت‌های باقی‌ماندهٔ در این دنیا و تتمّهٔ مسیر آنها را در آنجا انجام بدهند و شواهد هم بر این مطلب دلالت دارد.

وعدهٔ مرحوم علامه طهرانی در ایصال به مقصد برای متمسکین به ولایت

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

کسانی که بیایند و در تحت تربیت و مکتب ما قرار بگیرند نباید هیچ نگرانی نسبت به کمی عمر یا زیادی عمر داشته باشند. حتّی اگر فردی واقعاً در این مکتب بیاید، نه‌اینکه خودش را گول بزند! (این مسئله همان‌طوری که عرض کردم شوخی‌بردار نیست!) و خودش را به خدا بسپارد و امور خود را آن‌طور که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند به خدا واگذار کند ولو یک روز، و بعد فردا از دنیا برود، انگار صد سال پیش ما بوده است و هیچ تفاوتی نمی‌کند. تمام سیر کمالی او بعد از آن یک روز در عالم برزخ شروع خواهد شد و از او دستگیری خواهد شد.

خود بنده بارها این مطلب را از مرحوم پدرم در زمان حیاتشان شنیدم، چه نسبت به استادشان و حتّی

نسبت به خودشان اما این مطلب را جایی نقل نمی‌کردند، حالا که از دنیا رفته‌اند ما می‌گوییم. آن موقع از ایشان می‌ترسیدیم و خلاصه چوب و فلک در کار بود! حالا بالأخره ما که چشممان ظاهربین است و الآن هم از همین خبرها هست، منتها حالا ما یکی را نقل می‌کنیم. ایشان می‌فرمودند:

رفیق ما که بیاید و دست ارادت به ولایت امام علیه‌السّلام بدهد و این راه را بپذیرد، ما در حیات و ممات او با او خواهیم بود و او را به مقصد خواهیم رساند.

این حرف، دیگر حرف عادی نیست. این مسئله، مسئلهٔ عادی نیست! ایشان گاهی از اوقات نسبت به فلان کس که یک شخص از افراد بود و در مقام سلوک کوتاهی کرده بود و از دنیا رفته بود، می‌فرمودند: «او الآن در آن دنیا مشکل دارد.» از آن‌طرف یک فرد جوان دیگر چهار ماه یا چهار ماه ونیم بود که از آمریکا به ایران آمده بود و در آن تخصّص خودش بسیار خوب بود، چهار ماه بود که آمده بود و از شاگردان مرحوم آقا شده بود و بعد دفعةً به‌واسطهٔ سکتهٔ قلبی در سنین حدود چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی فوت کرد که ما برای

تشییع و تدفین او هم شرکت کردیم؛ در همان زمانی که مرحوم آقا دچار ناراحتی چشم بودند و عمل کرده بودند و در منزل بستری بودند، اتّفاق افتاد. وقتی که ما از تدفین او برگشتیم، ایشان فرمودند:

خدا رحمتش کند چه سبک بال بود، چهار ماه آمد و الآن دارد بقیّهٔ راهش را راحت و سریع ادامه می‌دهد، دیگر الآن بدون گرفتاری‌های دنیا و بدون مشقّت‌های در دنیا و بدون بگیر و ببندها و مرض‌ها دارد ادامه می‌دهد.

آدم گاهی اوقات هوس می‌کند برود! می‌گوید: وقتی که این‌طور است برای چه ما در این دنیاییم! اینجا یا مریضی یا گرفتاری و یا شدت یا خبر بد هست؛ ولی انسان باید خودش را به خدا بسپارد.

دنیا، کیمیایی برای رسیدن به کمال

حالا رفقا فهمیدید که این زندگی در این دنیا چه کیمیایی است! وقتی که خدا برای ما این زندگی را مقرّر کرده است ما دیگر نباید به فکر رفتنش باشیم و همین‌طور نباید به فکر زیاده باشیم. دیگر برای چه؟! زیادی دردسر است.

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

اگر نبود ارتباط با شما رفقا و همین پشت‌گرمی

که من با شما رفقا دارم، من یک آنْ را در این دنیا نمی‌ماندم! این چه دنیایی است؟!

ایشان هم خیلی مبتلا به کسالت‌ها و ناراحتی‌ها بودند؛ ناراحتی‌های قلبی، دردهای زیاد و بعد هم کسالت‌های مغزی و سکته مغزی و این حرف‌ها بود. ایشان می‌فرمودند:

ما برای آن طرف هستیم، در این دنیا برای چه هستیم؟ این زندگی دنیا همین است؛ یا مرض و یا شدّت و یا قرض و یا گرفتاری‌های دیگر است!

ایشان گرفتاری‌هایی داشتند که واقعاً خیلی عجیب بود! خیلی عجیب، خیلی عجیب بود! این زندگی دنیا است.

بنابراین بودن در این دنیا برای رسیدن به کمال است و انسان باید بداند آن مقدار و مدّتی که برای او در پرونده‌اش ثبت شده است، همان مقداری است که خداوند قرار داده است. اگر ما یک روز را از این مدّت به بطالت بگذرانیم آن دنیا جبران نخواهد شد! بله، چیزهای دیگر به ما می‌دهند، مراتب دیگر به ما می‌دهند، مواهب دیگری هست ولی در عوض این یک روز چیزی نخواهند داد، هیچ نخواهند داد.

می‌خواهید امتحان بکنید؟ نه، امتحان نکنید. آدم عاقل همیشه آن احتمال برتر را می‌گیرد نه احتمال پایین‌تر را، آن احتمال بالاتر را می‌گیرد، آن چیزی که بالاتر است.

بنابراین آن چیزی که ما باید در این دنیا به آن توجّه کنیم این است که ببینیم آن راهی را که از نقطه‌نظر عقلانی و ممشای بزرگان دین برای زندگی در این دنیا و به فعلیّت درآوردن استعدادها هست، آن راه کدام است؟ و ما در عین اینکه در این دنیا هستیم، مواظب باشیم عملی انجام ندهیم که آن عمل، آن نصیبی را که خداوند برای ما مقرّر کرده است، قسمت ما نکند.

آن چه امری است؟ امام علیه السّلام می‌فرماید که آن عبارت از این است که بودن در این دنیا اشکالی ندارند؛ بودن در این دنیا موهبتی الهی است که خداوند نصیب بنده کرده است برای اینکه او را به فعلیّت برساند. در این مسئله شکی نیست! اصلاً بودن در این دنیا رمز حیات است، رمز رسیدن به کمال است، رمز رسیدن به فعلیّت است. منِ امام

صادق علیه‌السّلام در همین دنیا هستم، شما هم در این دنیا هستید، منصور دوانیقی هم در این دنیا هست، همهٔ ما در همین دنیا و در زیر همین آسمان هستیم!

صحبت در اینجا است که چگونه بودن در این دنیا مورد نظر است و چگونه زیستن در این دنیا باید مورد توجّه قرار بگیرد. و اینکه چه کنیم تا بتوانیم از عمر خودمان و از آن امکاناتی که خداوند به ما داده است برای رسیدن به آن کمال استفاده کنیم، این مسئله است. یعنی آنچه را خداوند به ما داده است به بهترین نحو و به بهترین وجه استفاده کنیم و استعدادهای خود را به کمال برسانیم.

مبانی عقلایی، معیار در میزان پرداختن به دنیا

میزان و معیاری که برای ما تعیین کرده‌اند که چه مقدار به دنیا بپردازیم و چه مقدار پرهیز کنیم ـ خوب توجّه کنید رفقا! ـ و آن معیار و میزان و شاقولی که دو جنبهٔ افراط و تفریط را از هم جدا می‌کند، عبارت از این است که عملی را که ما انجام می‌دهیم مبنای عقلایی دارد یا ندارد؟ این می شود معیار. حالا دیگر هر کسی خودش می‌داند که به چه قسم این مبنا را با

اعمال خود در این دنیا تطبیق بدهد. من‌باب‌مثال می‌خواهیم در فلان مجلس شرکت کنیم، آیا شرکت در این مجلس مبنای عقلایی دارد یا نه؟ عقلایی، نه تخیّلی و نه اعتباری! اینکه بگویم: اگر شرکت نکنم بدشان می‌آید، این عقلایی نیست! بدشان بیاید که بدشان بیاید، یک‌خرده هم آنها بدشان بیاید؛ چرا فقط ما بدمان بیاید؟! و یا اگر این عمل را انجام ندهم فرض کنید که بعداً در ارتباطات من فلان مشکل پیش خواهد آمد، مشکل پیش بیاید.

مبنای عقلایی و عقل یعنی میزان و معیاری که خدای متعال آن معیار و میزان را برای کمال ما قرار داده است و آن معیار و میزان در این چوب وجود ندارد، آن معیار و میزان در این گچ وجود ندارد. این همان میزان و معیاری است که خداوند در ما قرار داده است و ما به‌واسطهٔ آن معیار، مسیر خود را به سمت کمال توجیه می‌کنیم. اگر عمل ما با این میزان و معیار منطبق بود آن عمل، عمل سالکان است والاّ عمل، عمل دنیوی خواهد شد.

مرکب بودن بدن برای روح، نه مرکبیت روح برای بدن

هرچه شما در ارتباطات تصوّر می‌کنید می‌تواند

بر این مبنا قرار بگیرد؛ یکی از آنها من‌باب‌مثال غذا خوردن است. غذایی را که شما می‌خورید، غذایی را که ما می‌خوریم، آن غذا بر چه مبنایی است؟ آیا بر مبنای التذاذ و کیف کردن است یا بر مبنای صحت و سلامت است؟ همین تفکّری که بعضی‌ها دارند و آن تفکّر هم سابقاً در ما بود!

من وقتی که می‌خواستم به قم بیایم، سنّمان حدود هفده هجده سال بود و مثل خیلی از افراد گمان می‌کردیم که انسان نیازی به غذا ندارد، انسان نیازی به این چیزها ندارد! به والده گفته بودم که من قصد دارم به قم بروم، ایشان گفت: «برای غذایتان چه کار می‌کنید؟» گفتم: کاری ندارد، یک نان سنگک با نیم کیلو پیاز می‌گیریم و همان ناهار و شاممان می‌شود! والده به طبقهٔ بالا پیش پدرمان رفت و گفت:

شما دارید این دیوانه را قم می‌فرستید که می‌خواهد بعد از یک ماه جنازه‌اش برگردد؟! ببینید این چه می‌خواهد بکند؟

مرحوم آقا ما را صدا کردند و به بالا رفتیم. گفتند: «مادرت چه می‌گوید؟» ما گفتیم: هیچ، شما از مسئله

بگذرید. بعد شروع کردند برای ما توضیح دادند:

آقا این کارها چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! خداوند انسان را بر اساس محدودیّت‌ها و استعدادهایی خلق کرده است واگر از آنجا کم بگذاریم مسئول هستیم و اگر هم زیاده‌روی کنیم باز مسئول هستیم.

خدا انسان را بر شرایطی قرار داده است و باید به آن شرایط رسیدگی بشود و اگر انسان آنها را انجام ندهد، فردا هزار مصیبت برای او پیش خواهد آمد. التفات می‌کنید! اینهایی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر آن مطالب خلافی است که بعضی‌ها تصوّر کردند که دوری از دنیا یعنی نان و پیاز خوردن! یعنی زهدهای احمقانه و خلاف طریق عقلایی انجام دادن! و این را می‌گویند دوری از دنیا.

در آن سفری که ما به کربلا رفتیم و در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم سنّ ما حدود هفده سال بود؛ ایشان این را به ما فرمودند:

فلانی شما که الآن طلبه هستید باید به غذای خود برسید و اگر نرسید روزی خواهد رسید به‌جای اینکه بدن شما مَرکب شما و مَرکب نفس و روح شما باشد، شما مرکب بدن خواهید شد و اوست

که شما را به این‌طرف و آن‌طرف خواهد کشاند و عمر شما را باطل و ضایع خواهد کرد.

یعنی وقتی که مریض بشود باید این دکتر و آن بیمارستان و آن عکس‌برداری و آن آزمایشگاه ببرید و آن عمل را انجام دهید. اینها همه به‌خاطر چیست؟ حالا ما مرکب بدن شدیم! دائماً این‌طرف ببر و آن‌طرف ببر؛ نباید این‌طور باشد. ببینید خود ایشان وقتی که در مطبخ می‌رود تا چیزی پیدا کند، نان و سبزی می‌آورد و وقتی که به ما می‌رسد چه می‌گوید؟ می‌گوید که باید طوری غذا بخوری که بدن تو مرکبت باشد نه‌اینکه کاری بر سر او بیاوری که تو مرکب او بشوی. این می‌شود حرف عارفانه و حرف عقلایی، این می‌شود ملاک و معیار.

و ما به این دستورالعمل عمل نکردیم! عالَم جهالت و عالَم نادانی است و ما به همین کیفیت بودیم و ترتیب اثر نمی‌دادیم تا اینکه به ناراحتی معده مبتلا شدیم که شب‌ها تا صبح یک لحظه نمی‌خوابیدیم. یعنی آن وقتی را که باید برای مطالعه و برای درس خواندن بگذاریم صرف این شد که دائماً طهران می‌آمدیم، دائماً این‌طرف وآن‌طرف

می‌رفتیم. دارو از اینجا بگیر و از آنجا بگیر، اینجا پیدا نمی‌شود و از آنجا بگیر و تا الآن هم متبلا هستم. البته به حمد و به شکر خدا الآن خیلی تخفیف پیدا کرده و خیلی مسئله تغییر پیدا کرده است ولی هنوز آثارش هست. چون یک نافرمانی کردم؛ برای چه؟! آیا آن بهتر نبود که ما بیشتر می‌پرداختیم و بهتر می‌رسیدیم و به جهالت خود ترتیب اثر نمی‌دادیم و محکوم احساسات خود نمی‌شدیم؟! اینها همه احساسات و تخیّلات است. این مبنا می‌شود مبنای عقلایی.

روایت پیغمبر اکرم در مورد اتقان در امور

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

«رَحِمَ اللَهُ مَن صَنَعَ شَیئًا فَأَتقَنَه؛ خدا (پدر و مادر) آن کسی را بیامرزد که وقتی کاری را انجام می‌دهد درست انجام بدهد، صحیح انجام بدهد، متقن انجام بدهد.»[1]

نسبت به امور، کارش درست باشد. وقتی می‌خواهد بنایی را بسازد آن بنا با توجّه به شرایط محیط و شرایط زیست و رعایت نکات ایمنی و

---

[1] مسائل علیّ بن جعفر، ص ۹۳:
«رَحِمَ اللهُ إمرِأً عَمِلَ عمَلًا صَالحاً فأتَقنَهُ.»

درست و پا برجا بسازد، زهدبازی درنیاورد و فرض کنید هر فندانسیونی که بخواهد برای او بریزد و هر ستونی که بخواهد برای او بزند، نه، زهدبازی درنیاورد و بخواهد به هر کیفیتی که دلش می‌خواهد کار کند و بگوید: ما که چهار روزی در این دنیا هستیم و هرطور که بخواهیم انجام می‌دهیم!

عدم اتقان در امور مربوط به مردم، خیانت به آنهاست

بارها می‌شد که ما به‌اتّفاق مرحوم آقا این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتیم. رشتهٔ ایشان هم رشتهٔ فنّی بود و نسبت به این مسائل خیلی توجّه می‌کردند. می‌فرمودند: «ساختن هم‌چنین بنایی خیانت است.» ببینید! یک عارف است، نمی‌گوید که این دنیا را زود بگذران! می‌گوید چرا آنچه را که باید درست انجام بشود در اینجا انجام نشده است؟ ایشان می‌فرمودند: «ساختن این وسیلهٔ نقلیه خیانت است.»

یک‌وقت یکی از دوستان، همین رفیق شفیقمان آقای دکتر سجّادی ـ حفظه الله ـ به مشهد آمده بود و راجع به کارها و صنعتی که در کشورهای خارج مثل آمریکا ، آلمان و اروپا و این کشورهایی که از نقطه‌نظر صنعتی کارشان بسیار متقن و صحیح و

درست بود، صحبت می‌کرد و بعد با مسائلی که در ایران است مقایسه می‌کرد، در کیفیّت خودروهایی که مثلاً در اینجا ساخته می‌شود و می‌گفت: «آقا، اسلام گفته که این‌جور بسازند؟!» ببینید یک عارف کامل و عارفی که به‌حساب ما زاهد است، عارفی که به‌حساب ما مُعرض از دنیا است چگونه پاسخ می‌دهد، ایشان می‌فرمودند:

> خیانت عبارت است از آن عملی که انسان آن عمل را انجام بدهد و زن و بچّهٔ مردم با احساس ناامنی در آن عمل قرار بگیرند و بعد برای آنها مشکل پیش می‌آید، این خیانت است نه آن کاری که در آمریکا یا در آلمان یا در سایر جاها انجام می‌شود. وسیلهٔ نقلیه‌ای که در آنجا ساخته می‌شود آن وسیله نقلیه‌ای است که مطابق با موازین اسلام است.

التفات می‌کنید! حالا متوجّه شدید که زهد کجاست؟ البته پرداختن به مخارج زیاد که صحیح نیست. وسیله‌ای باشد که درست باشد و وقتی که زن و بچّهٔ مردم سوار این وسیله می‌شوند و در شرایط غیرهموار و در مسائل و حوادثی که انسان هیچ اطّلاعی از اتّفاق افتادن آنها ندارد قرار می‌گیرند،

یک‌مرتبه ماشین در درّه نرود، یک‌مرتبه ماشین به کوه نخورد، یک وقت‌هایی چرخ ماشین از آن طرف درنیاید و به آن طرف برود! آن وسیلهٔ نقلیّه در هر کجای دنیا ساخته بشود خیانت است و آن وسیله نقلیّه‌ای که زن و بچّهٔ مردم در آن با آرامش به مسافرت بپردازند در هر کجای دنیا ساخته می‌شود، آن وسیله منطبق با اسلام است و هیچ بروبرگرد هم ندارد.

آن ساختمانی که ساخته بشود و در آن ساختمان مطابق با شرایط محیط و آن توقّعاتی که از او هست بنا بشود، آن منطبق با موازین اسلام است، در هر کجای دنیا که می‌خواهد باشد. و آن ساختمانی که بنا بشود و در آن ساختمان خیانت بشود، از مصالح آن ساختمان کم گذاشته بشود و نسبت به موارد ایمنی در آنجا خیانت بشود، آن ساختمان منطبق با موازین شیطانی است در هر کجا که می‌خواهد باشد.

لزوم رعایت مبانی عقلی در امور زندگی

و بر این اساس آنچه در این عالم انجام می‌شود، آن میزان عبارت است از رعایت مبانی عقلانی و رعایت نکاتی که آن نکات در راستای رسیدن به یک

نتیجه باید مورد توجّه قرار بگیرد. این می‌شود مبنای سلوکی و مبنای عرفانی در ارتباطات و در مسائل دیگر.

فرض کنید که اگر انسان ده نفر را می‌خواهد به منزل خودش دعوت کند و به اندازهٔ سی نفر غذا درست بکند، این خلاف است، این افراط است. اگر شخصی ده نفر را می‌خواهد دعوت کند ولی برای پنج نفر غذا درست کند و می‌تواند، این هم خلاف است. یا فرض کنید اگر شخصی احتیاج دارد که دوتا اتاق داشته باشد، بی‌جهت سه‌تا اتاق درست کند، این خلاف است. اگر شخصی به ده اتاق نیاز داشته باشد و هفت‌تا اتاق درست کند که به‌واسطهٔ نداشتن سه‌تا در مضیقه بیفتد، این هم خلاف است.

می‌بینید! مبنا عبارت است از توقّعات عقلانی و مبانی عقلانی در کیفیّت زندگی. و بر همین اساس است شئوناتی که افراد دارند و اسلام بر اساس آن شئونات، احکامی مختلف و متفاوت قرار داده است، آن هم بر همین اساس قرار می‌گیرد. چرا می‌گویند که باید به مقتضای شأن هر شخص با او عمل کرد و

این‌طور نیست که همه یک‌جور باشند. شئونات، مسائل خلاف نیست.

لزوم رعایت شئونات افراد در جامعه

وقتی که دختر حاتم طایی خواهر عدیّ بن حاتم را گرفتند و لشگر اسلام با آنها مصاف کرد و آنها را اسیر کردند، در مدینه آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند:

«با او کاری نداشته باشید این دختر بزرگ قوم است و دارای یک شرافتی است. او در میان قوم خود محترم بود و باید شئونات او محفوظ بماند و به او کاری نداشته باشید.»

در ضمن اینکه اسیر است و در اسارت او شکی نیست امّا حقوقی دارد که باید به آن حقوق پرداخت؛ انتخاب با خود او است. وقتی که دختران یزدگرد را در مدینه آوردند، عمر می‌خواست مانند سایر افراد با آنها عمل کند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را آوردند و ایشان گفتند:

«چون اینها دختران بزرگ قوم هستند باید حساب اینها جدا باشد. در اینکه اسیر هستند حرفی نیست و ما اینها را آزاد نمی‌کنیم، ولی ما باید اینها را در انتخاب آن فرد آزاد بگذاریم و هر کسی را که می‌خواهند انتخاب کنند.»

مسئله این‌طور نیست که یک‌دنده و با یک چوب به هر کیفیتی، همه به یک قسم و به یک نحوه انجام بشود. این مسئله برای چیست؟ این مسئله برای این است که در اسلام که مکتبش مکتب توحیدی است، موازین اخلاقی و ارزش‌های اخلاقی که مترتّب بر نفوس است جایگاه خودش را در اینجا دارد. الآن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد به این شخصیت نگاه می‌کند، به متانت این شخصیت نگاه می‌کند، به آن خصوصیت نفسانی او نگاه می‌کند؛ یک لات سر چهارراه را که در مدینه نیاورده‌اند، فردی را آورده‌اند که فرهنگ دارد، مسائل اخلاقی دارد، مسائل نفسی مختلف با سایر افراد دارد و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد به این نفس نگاه می‌کند.

این نفس الآن ارزش دارد و باید این نفس تکامل پیدا کند و به مرتبهٔ کمال خودش برسد. آن مسیر کمالش به این است که جایگاه خاصّ به خود را دارد و خصوصیت خاصّ به او را به او داد، نه‌اینکه او را مثل سایر افرادی که آنها در یک مرتبه و در یک استواء خاصی قرار دارند قرار داد.

یکی از مسائل در اسلام مسئلهٔ شأنیت است. این فرد این شأنی را که دارد باید به این قسم باشد، آن فرد این شأنی که دارد باید به این قسم باشد. بارها ما با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتیم؛ در بعضی از منازل که وارد می‌شدیم ایشان اعتراض می‌کردند که چرا چنین وسیله‌ای در منزل شما هست؟! ولی وقتی که با ایشان جای دیگر می‌رفتیم و از ایشان سؤال می‌کردند، ایشان می‌فرمودند: «این وسیله را شما باید بیاورید، شأن شما در اینجا این اقتضا را می‌کند و شأن او آن اقتضا را می‌کند.» یعنی در دیدگاه یک سالک و در دیدگاه یک عارف، دنیا داشتن مطرح نیست، به دنیا گرایش پیدا کردن مورد نظر است؛ این می‌شود تفاخر.[1]

تکاثر یعنی توجّه به دنیا و زیاده‌طلبی، نه بهره بردن از آن

تفاخر و تکاثر عبارت از این است که انسان توجّه به دنیا کند، نه‌اینکه از دنیا نصیب بردارد؛ اینها دو مطلب هستند. البته مطلب باقی ماند و راجع به تکاثر

---

[1] ظاهراً ما دیگر خیلی داریم زیاده‌روی می‌کنیم و رفقا خسته شده‌اند، نگویید: نه.

و راجع به تفاخر صحبت نشد و ما در امروز فقط به همین مسئله و قضیهٔ دنیا پرداختیم و إن‌شاءالله تتمّه‌اش برای جلسهٔ آینده باشد.

آنچه مورد نظر ائمّهٔ دین و در راستای کمال است تقلیل کثرت و کم‌بهره گرفتن نیست، این غلط است؛ آنچه مورد نظر است توجّه به دنیا و زیاده‌طلبی است. یعنی انسان آن محدوده‌ای را که باید نسبت به آن محدوده توجّه داشته باشد و آن مقدار را برای رسیدن به کمالش صرف کند، به‌نحوی که موجب تشویش خاطر او نشود، موجب دغدغهٔ فکری و ذهنی او نشود و موجب بازماندن مسیر او از کمال نشود، به همان مقدار اکتفا کند. و این در همه چیز هست؛ در وسیلهٔ نقلیه هست، در منزل هست، در غذا هست، در ارتباط با دیگران هست، در ازدواج هست، در مسائل مربوط به کسب و کار هست و در همهٔ اموری که مبنای برای انسان، آن حرکت به سمت کمالی است که در آن حرکت برای انسان توقّف پیش نیاید؛ این می‌شود مبنا.

إن‌شاءالله تتمّهٔ مطلب برای جلسهٔ آینده باشد. از

خداوند درخواست و مسئلت می‌کنیم که ما را بر وظایف خودمان آگاه کند و بینش بدهد؛ و به مقتضای بینش، ما را موفّق کند که بتوانیم از حداکثر استعدادات و نعمت‌های الهی بهره‌مند بشویم.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد